

شہید احمد رضا نیا



از تبار علی
سامانہ جامع سہارن و دھڑا شہید استان بوشهر

نام پدر	کرم
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۶/۲۵
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۲
محل شهادت	دشت عباس
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	خارک

زندگینامه

زندگینامه شهید

احمد در بیست و پنجم شهریور ۱۳۴۰ در روستای چهار روستایی از توابع شهرستان گناوه به دنیا آمد. پدر بزرگوار او «کرم» و مادر گرامی اش «شهربانو حسینی» بذریعۀ ایمان و دوستی اهل بیت و مکتب حیاتبخش اسلام را از همان طفولیت در جسم و جان احمد کاشت. تا او با عشق و محبت اسلام و قرآن بزرگ شود.

خانواده او در شرایط سخت اقتصادی و در تنگنای شدید مالی قرار داشت. احمد هنوز به یک سالگی نرسیده بود که خانواده اش جهت کسب و کار و امرار معاش به جزیره خارک مهاجرت نمود. دوران ابتدایی و راهنمایی را در خارک با موفقیت به پایان برد. او همواره در دوران تحصیل مورد توجه و رضایت معلمان خود قرار داشت. از هوش و استعداد سرشاری برخوردار بود. علاقه شدیدی به درس و مطالعه داشت و همواره برادران و خواهران را به مطالعه و یادگیری سفارش می کرد. احمد نه تنها در درس ها به برادر و خواهر خود کمک می نمود بلکه به دیگران و بچه های همسایه و اقوام نیز کمک می نمود و اشکالات آنها را رفع می کرد. او معتقد بود، اگر انسان اهل مطالعه و علم باشد کسی نمی تواند او را زیر سلطه خود قرار دهد.

از همان دوران کودکی به مسجد می رفت و به نماز و روزه علاقه فراوان نشان می داد. احمد عاشق و دلباخته اهل بیت بود. در تمام مراسم مذهبی که در مواقع عزاداری یا اعیاد ائمه برپا می شد حضور فعال داشت و خود از برپا کنندگان چنین مراسمی بود.

پس از پایان دوره راهنمایی با توجه به علاقه شدیدی که به ادامه تحصیل داشت به بوشهر آمد تا در هنرستان حاج جاسم شهر بوشهر علم و صنعت را بیاموزد. و بتواند در عرصه سازندگی به کشور خود خدمت نماید.

فعالیت های شهید همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی

خواهر شهید فعالیت ها و مبارزات انقلابی احمد را این گونه به یاد می آورد: «احمد با اوج گیری قیام ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی بیشتر به خارک می آمد. و با خود نوارهای مذهبی، سخنرانی و کتاب مذهبی می آورد و به دوستان خود می داد. خودش می گفت: «اگر این نوارها و کتاب ها را در دست کسی ببینند حتماً او را به ساواک می برند». با دوستانش که عده ای از آنها به افتخار شهادت نایل آمده اند در ارتباط تنگاتنگ بود و در برگزاری راهپیمایی و تظاهرات تلاش می نمود. احمد بارها با دوستان خود در نیمه های شب در سطح شهر به نوشتن شعار علیه دستگاه حکومت پهلوی می پرداخت و بارها تحت تعقیب ساواک قرار گرفت.» مادر شهید در خصوص آن روزها خاطره ای نقل می کند:

«احمد قبل از انقلاب در تظاهرات شرکت می کرد و با دوستانش عهد قدیمی —

رنجبر — ملاح زاده — آباش برای پخش اعلامیه های امام (ره) همکاری می نمود. و بارها در نیمه های شب با دوستان خود جهت دیوار نویسی از خانه خارج می شد. یک شب در نیمه ی شب صدای در حیات به گوشم رسید. احمد به همراه دوستان خود از خانه خارج شد و من هم از سرکنجکاو به دنبال آنها حرکت کردم. دیدم بچه ها جمع شده اند و شعار می دهند. وقتی مرا دیدند به احمد گفتند بیا مادرت را به خانه ببر. جلوی حسینه با هم می رفتیم که یکباره تعدادی از ماموران کلاه سفید را دیدم که به طرف ما می آیند. ماموران احمد را گرفتند و می خواستند او را با خود ببرند. من لباس ماموران را کشیدم و گفتم مگر چه کار کرده است؟ همه را ول کرده اید فقط او را گرفته اید. و در یک فرصت مناسب احمد با چابکی از دست مأمورین فرار کرد ولی یکی از مأمورین با قنداق تفنگش به سر من زد که تا ۱۰ شب بیمار بودم.»

احمد بیشتر شب ها برای شعارنویسی روی دیوارها از خانه خارج می شد.

احمد الگویی برای جوانان امروز

شهید احمد رضا نیا را می توان به عنوان یک الگو و سرمشق برای جوانان این مرز و بوم معرفی کرد و از او یاد کرد

احمد از همان آغاز دوره نوجوانی، اخلاق پسندیده و روحیه معنوی خاصی داشت. با تمام وجود به اعمال دینی و عبادی خود عمل می نمود. روزه های مستحبی می گرفت و هیچ گاه نماز شبش ترک نمی شد. همیشه به برپایی نماز جماعت و نماز خواندن تاکید و سفارش می نمود.

احمد نه تنها در درس و مدرسه فعال و پرتلاش بود بلکه به ساختن جسم و روح خود اهتمام فراوانی نشان می داد. به ورزش علاقه مند بود و زمانی که در بوشهر تحصیل می کرد به ورزش کشتی روی آورد و فنون کشتی را آموخت. فردی شاداب، سرزنده و پر جنب و جوش بود. او در بین دوستان و آشنایان به عنوان فردی مؤمن و با ایمان شناخته می شد. او عاشق انقلاب بود و دیگران را هم به سوی شناخت واقعی انقلاب اسلامی و ارزش های آن فرا می خواند و مشوق دیگران در این راه بود. قبل از اینکه جنگ تحمیلی شروع شود درباره شهادت سخن می گفت و همیشه می گفت اگر من شهید شدم این را در وصیت نامه ام می نویسم.

احمد مسؤولیت پذیری زیادی داشت. همه مشکلات خانه را با تدبیر و چاره اندیشی خود حل و فصل می نمود. به نویسندگی علاقه فراوانی داشت. وجود او باعث آرامش و روحیه افراد خانواده بود.

به کار و فعالیت علاقه داشت. هنگامی که در بوشهر تحصیل می کرد در اوقات بیکاری در مغازه جوشکاری کار می کرد تا هم کمکی به خانواده کرده باشد و هم بتواند در موقع سرکشی به خانواده برای برادران و خواهران خود سوغات بخرد. در ایام تعطیلات تابستانه مدارس نیز در شرکت های نفتی و پیمان کاری ها، کارهای سختی از قبیل کار در تانکرهای عظیم نفتی را انجام می داد. با وجود این که گرمای تابستان در خارک بسیار سخت و غیرقابل تحمل است. او در تانکرها روزها در حالی که روزه بود کار می کرد حتی وقتی که از شدت کار و گرما دچار ضعف شدید شده و از حال رفته بود حاضر نشد روزه ماه مبارک رمضان خود را افطار کند.

همه را به مطالعه و درس خواندن سفارش می کرد و قبل از شهید شدنش همیشه می گفت نماز خواندن و کتاب خواندن را هیچ گاه ترک نکنید. سختی هایی که احمد در زندگی با گوشت و پوست خود لمس کرده بود و روی آوردن به ورزش، از او فردی صبور، شجاع و با لیاقت ساخته بود.

با تشکیل بسیج مستضعفین به دستور رهبر فقید انقلاب او نیز در زمره بسیجیان در آمد. و در تمام مأموریت ها و مسؤولیت های محوله با جان و دل شرکت می نمود. تا در دفاع از انقلاب و نظام و ادامه راه شهید دین خود را ادا کند.

چون شور و شوق شهادت در او موج می زد یک ماه قبل از اینکه به خدمت سربازی اعزام شود در تاریخ ۶۰/۹/۱۲۸ از طریق بسیج خارگ به جبهه نبرد اعزام شد. او پس از فرا گرفتن آموزش های نظامی در شیراز و اصفهان به اهواز رفت و از آن جا به جبهه تنگ چزابه و رقابیه رفت. به واحد اطلاعات و عملیات پیوست تا در کنار سایر همزمان خود به دفاع از کیان و نظام اسلامی بپردازد. ایشان قبل از عملیات فتح المبین (در منطقه دشت عباس) جهت شناسایی اطلاعاتی به مواضع و استحکامات دشمن نفوذ نموده بود هنگام بازگشت به سوی نیروهای خودی با میدان مین دشمن برخورد کرد و در تاریخ ۶۰/۱۲/۸ بر اثر انفجار مین به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

پیکر پاره پاره و سوخته شده اش بعد از ۲ ماه شناسایی شد و در فروردین ۶۱ به خارگ انتقال داده شد تا در کنار سایر همزمان خود در قطعه شهدای امامزاده میر محمد خارگ تا ابد مشعل فروزان انسانیت و دارالشفای مؤمنین باشد.

وصیت نامه

چنین نغمه عشق سر می کنند (وصیت نامه شهید)
«قد افلح المومنون الذینهم فی صلاتهم خاشعون»

براستی که مؤمنان رستگارند. کسانی که در نمازشان خشوع می‌ورزند.»

«پدر و مادر گرامیم، حال که توفیق شهادت نصیب من شده خوشحال باشید، خوشحال از اینکه افتخار این را داشته اید که فرزندی داشته باشید تا در راهی که حسین(ع) پیموده قدم بگذارد و جانش را در این راه نثار کند. پدر جان و مادر مهربان به برادران کوچکم دروغ نگویند به حسین بگویند که احمد در راه مکتبش و برای اعتلای اسلام جنگید تا شهید شد. به او بگویند تا بدانند که دشمن او کیست تا نفرت از دشمن، در قلبش جوانه بزند. به او بگویند تا از کودکی سرود «لا اله الا الله» برایش جاودان باشد. پدر جان و مادر گرامیم به او بگویند که من با تعقل و اندیشه این راه را برگزیدم.

مادر عزیزم بر سر قبر من سوگواری مکن، چون من جامه سرخ شهادت را بر تن کردم و کامیاب شدم، مادر مگو جوانم ناکام از دنیا رفته چون اگر انسان به آرزویی دست یافت بدان که کامیاب

گشته است. به برادران و خواهران بزرگم گوشزد می‌کنم که مطالعه را ترک نکنند، چون انسان باسواد زیر سلطه نمی‌رود و همیشه هوشیار است. هیچ وقت نمازتان ترک نگردد که نماز ستون دین است و به همه مردم گوشزد می‌کنم که نماز را به پا دارید. خداوند توفیق برپای داشتن نماز را به شما ارزانی بدارد.»

خاطرات

گزارش شناسایی از موقعیت دشمن به قلم شهید
(چند روز قبل از شهادت)

«... قرار بود داخل شیار اصلی که از نزدیکی دشمن رد می شد بگذریم. و به کنار میدان مین دشمن برویم. میدان مین دشمن را ببینیم و راهی را انتخاب کنیم که بهتر از دید دشمن در امان باشیم و بتوانیم اگر احیاناً حمله ای بود نیروها را تا نزدیک دشمن ببریم.

پنجشنبه ۶۰/۱۱/۲۱

ساعت ۵ بود که علی حماد گفت بلند شو. بلند شدم تند لباس پوشیدم و خودم را آماده کردم. علی به بچه ها گفت: خودم و احمد می رویم منطقه را شناسایی می کنیم و برمی گردیم. حرکت کردیم. من سه خشاب با خود برده بودم. خشاب های ۳۰ تایی که ۲ از آنها را به هم بسته بودم و یک سر آنها در خشاب تفنگم قرار داشت. یک خشاب را هم در جا خشابی که خودم با گونی درست کرده بودم جا دادم. یک سر آن به کمر بندم بود و سر دیگر آن به وسیله بندی به رانم بسته شده بود. شروع به حرکت کردیم. از شیار دیده بانی گذشتیم وارد شیار شدیم. پس از ربع ساعت حرکت به شیار اصلی که نزدیک میدان مین بود رسیدیم. شروع به حرکت در شیار نمودیم. و هر شیار فرعی را بازدید می نمودیم تا مبادا راهی به میدان دشمن باشد و ما از آن بی خبر باشیم. تقریباً ۲۰۰ متر در شیار اصلی حرکت کردیم. که به یک شیار فرعی رسیدیم شیار را گرفتیم و شروع به پیشروی کردیم. ده متر که جلو رفتیم ایستادیم و با دقت به اطراف نگاه کردیم. ناگاه صدای سرفه چند نفر به گوشمان رسید. فهمیدیم که خیلی به دشمن نزدیک شده ایم. باز به راه خودمان در همان شیار ادامه دادیم. بیست متر که جلوتر رفتیم چوب های میدان مین دشمن نمایان شد. چند دقیقه بعد به میدان مین رسیدیم. ردیف اول را مین های منور گذاشته بودند — ردیف بعد مین های نارنجکی و در ردیف های بعد مینهای جهنده بود. مین ها طوری ریخته شده بود که انگاری از آسمان باریده بود. ابتدا و انتهایش پیدا نبود.

به نظر می رسید به صورت یک نیم دایره دور دشمن گذاشته شده بود. بعد از کمی دقت در طرز قرار گرفتن مین ها، شروع به پیشروی در همان مسیر کردیم. حدود ۵۰۰ متر که به جلو حرکت کردیم به چند خمپاره ۶۰ برخوردیم. یکی از آنها را با خود آوردیم و بقیه را همانجا گذاشتیم. ۵۰ متر جلوتر چند تا نارنجک گذاشته بود. مثل اینکه گشتی های دشمن شب به اینجا می آیند و نگهبانی می دهند. یک سنگر تیربار هم آنجا بود. بدون اینکه دست به نارنجک ها بگذاریم برگشتیم. ساعت ۵/۹ به مقر خودمان رسیدیم. تا «سید» یکی از برادران شناسایی که به مرخصی رفته بود برگشته است. با هم احوالپرسی کردیم. او هم از گشت ما سؤال کرد که چکار کرده ایم و چه کار می خواهیم بکنیم. ما هم تا آنجا که توانستیم برایش توضیح دادیم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران